بتوفیق رب وہاب و فضل رسول مستطاب
چند مدائح حضور پرنور غوث اعظم محبوب سبحانی شہنشاہ اقطاب سرور افراد انجاب
مسمی بنام تاریخی
مدح جناب سید الافراد و اکرم الاقطاب
۱۳۱۰ھ
در مطبع محبوب شاہی واقع حیدرآباد دکن حلیہ طبع پوشید
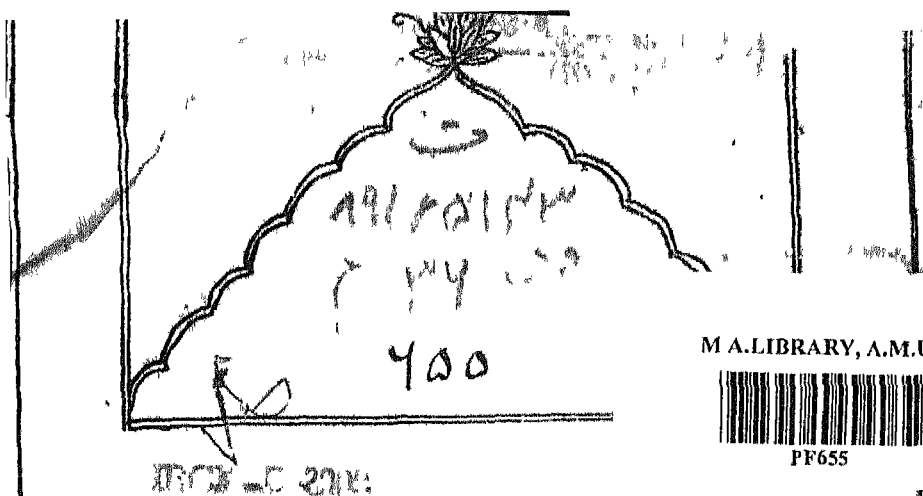
بسم الله الرحمن الرحیم

یا شیخ عبدالقادر جیلانی شیئاً لله

ز نام غوث اعظم گشت آسان جمله مشکلها — رفیقانم بیاسائید و بگشائید محملها

بپای آن سر اهل ولایت اولیا راشد — سنجی گردن و سر لکه قربان جانها دلها

نشان مخدع آن باز اشهب کی توان جستن — کند طیر خرد گو تا ابد سیر منازلها

دلا گر زیر پای محی دین خواهی حیات خود — بسهم العشق طیر النفس فاصطد ثم قاتلها

بشوق نغمهٔ جشن اشد ذره ذوقی — مرا از سجع قمریها و گل بانگ عنادلها

زدم بوسه بپای پست عشق غوث دل شادم — الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها

فقیر قادری راهم بیاد آیید ای یاران — چو در بغداد از قسمت بیارائید محفلها

یادت اے غوث بدل دارم [illegible] کز همین است هر ملت و دین و مذهب

نسبت اہل ولایت بتو اے غوث جہاں نیست جز نسبت گنجشک بہ باز اشہب

بہر حفظت ز فلک خیل ملک مے آمد وقت طفلی دم عزم تو بسوئے مکتب

قدسیان چو ترا دیدہ بدوش پاکت حبذا الراکب گفتند و لنعم المرکب

ہست در دست تو از لطف خدا موت و حیات مرغ شد زندہ ز حکم تو و مردہ عقرب

اے گل گلشن ریحان نبی چون تو کجاست کاملے در شرف معرفت و فضل نسب

مدحت اے غوث جہان ورد فقیر است بجان
چہ بصبح و بشام و چہ بروز و چہ بشب

راہ گم کردہ ام اے غوث معظم دریاب غرق بحر غمم اے قطب مکرم دریاب

آنکہ باشند غلامان تو اقطاب جہان حاضرم پیش تو با دیدہ پر نم دریاب

مستفیدند از توجہ ادنا و چہ افراد تمام عالمے از تو شرف یافت هر آنم دریاب

سینہ ام چاک ز ہجرت شد و جانم غمناک نیست جز خاک در پاک تو مرہم دریاب

آہ دورم ز حضور تو بصد جرم و قصور از کرم اے خلف رحمت عالم دریاب

گرچہ اے غوث جہان ننگ زمانم لیکن پی افضال شہ فضل رسولم دریاب

شاہ شاہانی و این خستہ فقیر درپشت

بر جبال عز و اجلال همه اهل کمال ‌ ‌ پرتو افکن سایهٔ رایات اعلام شماست

نام والا بهر جلب خیر و بهر سلب ضیر ‌ ‌ هر زمان اکسیر و هم شمشیر خدام شماست

قصر والا دیدم و قاصر شدم از وصف آن ‌ ‌ آسمان یا عرش اعلی یا لب بام شماست

طالب لطفم طفیل عزت فضل رسول ‌ ‌ آنکه از دست شما مست مے جام شماست

این فقیر زار گو بدکار و خوار و مجرم است

هرچه هست الحمد لله بنام شماست

الغیاث الغوث اعظم الغیاث ‌ ‌ الغیاث القطب اکرم الغیاث

سینه چاک از خنجر غم گشته ام ‌ ‌ نیست جز لطف تو مرهم الغیاث

داد قدرت قادر مطلق ترا ‌ ‌ کن مرا هم شاد و خورم الغیاث

از شر و نفس و شیطان رجیم ‌ ‌ بر در تو داد خواهم الغیاث

تکیه ام بر فضل تست از غیر تو ‌ ‌ هر دو چشم خویش بستم الغیاث

نیست پروایم ز شیران جهان ‌ ‌ من سگ کوے تو هستم الغیاث

من فقیرم دستگیر من توئی

از عنایت گیر دستم الغیاث

بر درت یا غوث اعظم آمد از شاهان خراج ‌ ‌ بر سر اهل ولایت پایت هست تاج

بندگان کوئی تو باشند شاهان زمان ‌ ‌ مے سزد گر [illegible] ست را بر فلک باشد معراج

اولیاء حق سر خود بر پایت مے نهند ‌ ‌ منکر نا فهم ناحق میکنند با حق لجاج

نام والا بهر دفع دشمنان کافی بود ‌ ‌ نیست خدام ترا با فوج و لشکر احتیاج

یافت دین احمدی از ذات اقدس زندگی ‌ ‌ شد ز دست طاهرت شرع مطهر را رواج

دارد بیماری هجر تو کے داند طبیب ‌ ‌ هست خاک پاے تو درد دل ما را علاج

از خیال روے تابانت منور شد دلم ‌ ‌ در شب تیره ندارم حاجت بدر و سراج

مے سزد گر پا نهم بر تاج و تخت دنیوی ‌ ‌ یافت وند دیوان تیغ چون نام احقر اندراج

دار ثابت بر صراط مستوی پاے فقیر
حفظ فرما بندهٔ درگاه را از اعوجاج

شدم چو غوث جهان از صدق دل الحاح ‌ ‌ بود بهر دو جهانم نصیب خیر و فلاح

تو واقفی ز من و حال زار من یا غوث ‌ ‌ بحضرت تو مرا نیست حاجت افصاح

تصور رخ پاک تو نور ایمان است ‌ ‌ پے گشود مهمات نام تو مفتاح

بیک نگاه تو کفار اولیاء گشتند ‌ ‌ بفضل خویش مرا نیز کن ز اهل صلاح

تصرفات و فتوحات تو بیان چه کنم ‌ ‌ بپاس حکم تو از غیب شد عیان افتاح

زبان پاک تو بعد از فقر داده و ‌ ‌ بکار معرفت و شرع را تو ای فتاح

عجب به پیش سلاطین چرا کند یا غوث
فقیر درگهه پاک تو سنت و اسماح

نمائی گر مرا یا غوث از لطف و عنایت شیخ
سراپا مظهر نور جناب احمدی یا غوث
تمامی اولیاء در سر را سرور تو ولی شاها
بود دست تو از [illegible] ایمان است عهده
شود حاصل مرا سردار دنیا و دین یا غوث
زہے لب [illegible] اگر قربان کشد از سر [illegible]

شوم پر نور از عرفان و گردد یا غوث شیخ
جبین آئینه عرفان و مهتاب است شیخ
نهاده زیر پایت جمله اہل ولایت شیخ
ہمہ اندر پایت انوار الٰہی عہده است شیخ
ہمہ روز که از تائید غیبی سر پایت شیخ
پیر دل به آه جان بر ابیت شیخ

فقیر خسته از شکست دست گیر تو شد یا بد
بیاید جبهه اش صاحب فخر و نور رسیده نهایت شیخ

خوشا دمیکه شود پیر دو شیر بغداد
شہے که منبع فیضان و پیر پیران است
شہے که غوث جہان است ارض و سما است
شہے که هست باجماع اولیاء کرام
توئی که وقت مصیبت به بحر و بر یا غوث

از فضل و فیض دلم باغ باغ جانم شاد
روا است رشد جمیع سلاسل ارشاد
شہے که میشود از ره کرم فریاد
امام زمره اقطاب سید الافراد
بمستغیث توئی اعانت و امداد

مطیع حکم جناب تو هست آب و تراب
از امر حق بتو منقاد گشت آتش و باد

منم فقیر و توئی نائب جناب امیر
سوای ذات شریف تو از که خواهم داد

هر که از دل شد جناب غوث اعظم را مرید
پیر پیران زمان گرداندش رب حمید

حبذا شان عظیم بادشاه اولیا
زیر پای او رقاب اولیا جمله خمید

الغیاث ای غوث اعظم قطب اکرم الغیاث
رحم کن بر من که تنگ آ جان من بر لب رسید

من گدای ام تو مرا جید مکن یا سیدی
هر شقی را گر تو خواهی میکنی در دم سعید

چون نخواهم از تو یا سید و مولای من
هر تراهستم من و آبا من جمله عبید

لم اجئ بالخیر فی الاعمال الا اننی
من محبی الغوث والله علی هذا شهید

والدم آن هست عشقت خضر فضل رسول
جد من آن عاشق تو حضرت عبد المجید

بهر شان هم قرب خود این دو تر فتاده را
ایکه از قرب میشود از یک نگاه صد بعید

چون گذرد نام پاکت روز و شب بر فقیر
زان شبش لیلة القدر است روزش یوم عید

بود نام غوث پاکت بهر دفع هر بلا تعویذ
چه تعویذ که از فضل خدا شد بی بها تعویذ

اگر خاک ره بغداد هم یابد بسازند
بر آن مشکلات دو جهان اهل صفا تعویذ

به بیش فیض اسم اعظم آن غوث اعظم حیبت — طلا فضه گهر لعل بدخشان کیمیا تعویذ

مریض درد عشق غوث اعظم را بهر مات الست — نباشد غیر ذکر و فکر ذات او دوا تعویذ

فقیر قادری از بهر طلب خیر و سلب ضیر — نمی داند سوای نام غوث خود دعا تعویذ

هذه شجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها في السماء

چو نخلبند قضا در حدیقهٔ اسرار — بفضل خویش نشانید شجرهٔ انوار

چه شجره که فرو عش رسیده تا بسما — چه شجره که بود ثابت اصل آن بقرار

چه شجره که زبیخ است تا ثمر فیض — بفضل اوست جهان را همیشه دار و مدار

چه شجره که فلک پیش رفعت شانش — فتاده است چو برگ خزان به پستی خوار

چه شجره که مقامش مقام محمود است — خدا و خلق خدا را بحمد او سروکار

چه شجره که نهادش خدا محمدؐ نام — سلام باد بر او بالعشی والابکار

ز صنع پاک خداوند نخلبند جهان — پدید گشت بآن شجره شاخها بسیار

ظهور کرد چو شاخ نبوت از کرمش — گهی ز آدم و گه از مسیح شد بر بار

دگر شگفته به شاخ خلافت کبری — ز صدق و عدل و حیا و وفا شگوفه چهار

علو یافت چو شاخ ولایت مولی — شده علی ولی بهر اولیا سردار

برآمدند ازان غنچه‌ها رنگارنگ
چه غنچه‌ها که برآورده گل هزار هزار

ازان میان بود آن غنچه که ریحان است
برای روح جناب شهنشه ابرار

حسین باغچه حسن احسن عالم
که قاصر است ز تحسین و مدح او گفتار

شد چو شگفته بسجده بر زمین نیاز
طفیل حضرت سجاد شد زمین گلزار

بآب باشی باقر چمن چه رنگ گرفت
که دیده دیده بهر سو عیان هزار بهار

گذشت آن گل جعفر شگفت مقعد صدق
گذشت جلوهٔ او رشک لاله و گلنار

سر زد ز خیابان کاظمین الغیظ
شده به صورت کاظم ز فرط صبر و وقار

گل رضای خدا شد رخ امام رضا
بهار روضه رضوان عیان ز رخسار

طفیل او شده معروف گلشن عرفان
ز گل رخ یافته تا چرخ گرمی بازار

همیشه باد گلستان مصون ز فصل خزان
گهی سپهر نگران شد گهی جنید بکار

ولا بغیر توسل بباغ نتوان رفت
که هست شبلی ذی رعب بر در دربار

ز ذوق چون من برگ و ساز گم گشتم
که بر رخ گل خندان شوم همچو نثار

بسوی آن گل توحید عبد واحد نام
ز بوالفرح بدل آمد چه فرح استبشار

جناب بوالحسن از بو خلق و خوی حسن
گشاده راه ز احسان بطالب دیدار

نکهت سعید ابوسعید شده
پدید از گل باغ سعادتم آثار

برا رحمت حق بر روان شان کم بدل — حجاب دور نمودند از گل بے خار

بر آمده گل خندان ز باغ مصطفوی — بهار روضه حسینی و حیدر کرار

حیات تازه از و یافت باغ دین نبی — بجا است هر چه کنم من بوصف او اظهار

اگر چه صورت او ظاهر اگلے است ولے — بهر کشش شده گلهاے بیشمار شمار

جناب غوث جهان شاه عبد قادر نام — که یافت منصب قدرت ز قادر مختار

ز خلق عام که بر عام خلق داشت نمود — بلطف خاص منصب نصیب حضار

عطا نمود بآن شه که عبد رزاق است — برات رزق گل کام هر غریب فگار

گل صلاح جهان شد بدست بو صالح — بهار نصر به بو نصر وقت استنصار

گل علو تعالی عیانست علی الاعلان — بباب عالی سید علی ببار دار

بیافته گل روشن ز شجره این — جناب سید موسی ز خوبی اطوار

گل محاسن وارین سید حسن است — بهار ریز حسینان بپیش پا بیش خوار

ز آب و تاب گل روے احمد حلبی — تمام ارض حلب گشت روشن اندر وار

ز عکس آن گل خندان چو بهد دولت یافت — بهار دین نبی آمده باین اصرار

بیافته گل خلت بقا ز ابراهیم — گل فناز بهکاری نظام و استظهار

ضیاء دین محمد چو تازه از سر شد — گل جمال شده تنک ثابت و سیار

شهود جلوه‌اش از سید محمد شد | که گشت سید احمد از او بلند منار
بفضل حضرت فضل اله می‌نازم | که تازه تازه گل فضل کشف شد بر بار
ز عشق بو البرکات آمده گل برکات | ز حسن آل محمد شده جهان چو نگار
بدست حضرت حمزه گل جدید دمید | که عین نور درخشید از یمین و یسار
فروغ گلشن دین را از آل احمد شد | که شمس دین بفیضش گشت در صغار و کبار
دمید زان چو گل مجد عین حق و بهتر | شده ز حضرت عبد المجید تازه بهار
عنایتی که برو داشت مرشد با کثیر | نبود عشر عشیرش بدیگری زنهار
بحج آن شه والا ز فیض روح قدس | زبان فیض چو خوش سفته گوهر شهوار
ابو حنیفه بظاهر بباطن او منصور | خود او بسند واز درد عشق [illegible]
هزار شکر که گلهای فضل رنگارنگ | گرفته صورت گلدسته با خط [illegible]
تبارک الله چه گلدسته عیان گشته | ز فضل نور رخش همچو روز شد شب تار
چه فضل فضل رسول خدا تعالی الله | که هست قطره او در وکش هزار انهار
عیان است فضل عظیمش چو کوکب دری | کجاست حاجت حاجب بباب این دربار
معین حق لقبش عین حق نهاد از آن | که بهر ذنب حق شد به لطف یا در و یار
قلم رسید چو اینجا اسیر حیرت شد | شکسته پایش و مانده نه طاقت رفتار

ندا رسید دران دم بدل ز هاتف غیب
که از شکستن پای قلم تو عار مدار

عیان چو رنگ اجابت بروی قول تو شد
دگر بر آنچه تو داری ازان بیا و بیار

چو التفات بحالم نمود هاتف شوق
قلم درست شود هم بدست دیگر بار

نوشتم از دل پر شوق مطلع ثانی
اگرچه نیست مرا دخل در فنون اشعار

زهی کمال و جلال کسیکه لیل و نهار
بعشق مصطفوی و آله و سرشار

زهی نصیب کسی خود ساقی سقانی الحب
مئی طهور وصال شهنشه ابرار

بکاس وصل چشانید و مست گردانید
بمستیی که بود زیرک هوش هشیار

ز فرق تا بقدم گشت فضل جلوه نما
رسید شهرهٔ فضلش ازان بهر دیار

ز هند تا بعرب و ز عرب بمصر و بروم
ز مصر و روم باقصای زنگبار و تتار

همینکه داد منادی ندا ز فضل رسید
دوان دوان ز خوشیش جهان قطار قطار

بقدر همت خود جمله کامیاب شدند
بعلم ظاهر و باطن بدرهم و دینار

کنون که نوبت و وقت من فقیر رسید
تو یار و همره من باش طالع بیدار

فتاده ام بدرش گرچه گشته ام ز گناه
سیه درون و زبون حال گشته بد کردار

بسوی آنکه مرا عبد قادر آمد نام
ندارم از عمل و حال هیچ عز و وقار

ولی طفیل همین نام زد اسید هم هست
دلا بصدقه انجمله دوستان خدا
طفیل این حضرات و بهتر ستیز اینها
مرا بکن و هم جمله دوستان مرا
عطا نما بجان اولیا اقبال
انا انقضینا المجید یا معین اعین
وصل رب علی نور ذات الان کنت شفت

دهد برات زگلهای باغ و هم زثمار
برای عرض مطالب تو همتے یکبار
عیوب بندهٔ عاصی بپوش یا ستار
بفضل و مجد بزرگان زشبکهٔ افکار
زروی قهر با عدای شان بده ادبار
وجد علی بفضل الرسول یا غفار
عن العوالم الواد وجهه الاستار

وصل رب علی اهله وعترته
وصحبه وجمیع الاکابر الاخیار

تویی بلطف چو یا غوث غوث جن و بشر
خیال مثل تو در خیل اولیا محال است
تو آن شهی که بهر عصر اولیاء کرام
بمهر و مه چو رخ غوث را ز هم تشبیه
تو حل مشکل من کن بسر و دا استی
ز بحر فضل من تشنه را نما سیراب

نگاه لطف و عنایت نما باین احقر
تمام زمرهٔ اقطاب را تویی سرور
بزیر پای تو بنهاده اند گردن و سر
که نور عین علی است رشک شمس و قمر
بفضل حق خلف و هم خلیفهٔ حیدر
طفیل مست می عشق ساقی کوثر

انا الفقیر وانت الغنی یا غوثی

وقد سالتک فی حاجتی فلاتنم

بهند پیش تو یا غوث سر بعجز و نیاز — شیوخ دهر ز هند و عجم عراق و حجاز

ز دست تو دل سلطان سهروردی یافت — ضیاء ز علم حقیقت صفا ز علم مجاز

ز جود و فیض تو سلطان نقشبند نشست — به تخت خطهٔ فارس بعزت و اعزاز

ز فضل و لطف تو گردید شاه و والی هند — جناب خواجه دین حضرت غریب نواز

بحق این حضرات و طفیل غوث شان — ز عشق خویش دلم شاد کن به سوز و گداز

فقیر پیش تو یا غوث شد چو طالب فیض — ببین بروے سیاهش مبین بدست دراز

ازره الطاف یا غوث الوری فریاد رس — شد مرا هندوستان از رنج و غم شکل قفس

آرزو دارم که باشم خاکروبی دریت — در جهانبانی دنیا من نمیدارم هوس

رحم کن بر فقر من ده حصه ام از حب خود — بندهٔ درگاه را تنها مکن محتاج کس

دیگر ان از من بر مرده دل ای غوث من — کن عنایت بر دلم هر لحظه هر دم هر نفس

حاجت اکسیر یا شبیر کے دارد فقیر

نام تو اے غوث من کافی بهر حال است بس

بشفقت کن دلم یا غوث مدہوش
زبانم کن بمدح خویش پرجوش

عجب شان جلال تو کہ ہیبت
سلاطین را ز سرہا مے رود ہوش

زہے شان جمال تو کہ ہر دم
بفریاد غریبان مے نہی گوش

رقاب اولیا شد زیر پایت
کہ دارے پائے خود بر خویش دوش

ہمیشہ مرغ تو ماند نوا سنج
شدہ گو مرغ ہر یک قطب خاموش

بی فضل رسول پاک یا غوث
بداماں عنایت عیب من پوش

فقیر از ذوق عشق غوث خواہی
ز دست مست او یک جام مے نوش

توئی یا غوث آن بحر محیط فضل خاص الخاص
کہ عاجز آید از کشف و خرد گنجیدہ در اغوار این بحر

ز شاہ بو مظفر آن مرید حضرت حماد
قضا شد منقلب چین از حضور کرد [illegible]

شدم از غم اسیر شبکہ افکار بے پایان
نمی خواہم ولے از غیر الطاف تو استخلاص

تنم از قہر تو بے الفو مردہ بر زمین افتاد
ز لطف تو باز زندہ گشتہ شد [illegible]

فقیر آرد چسان در عشق تو بیت ز زبان تحریر
ولے دارد بمستان شہ عشق تو اخلاص

شد از دست تو غوث اعظم ور دو عالم دار فیض
ہر زمان فائض بود از باب تو تا [illegible]

اولیا هستند از بزم شریفت فیضیاب | شد از بزم کرامت جمله دربار فیض

جمله اقطاب و افراد اند محتاج درت | از جناب جد خود شاها توئی مختار فیض

رشک خورشید و قمر باب منیر تو بود | روضهٔ پر نور باشد مطلع انوار فیض

ای گل باغ علی و ای روح ریحان نبی | از قدوم پاک تو بغداد شد گلزار فیض

نیستم شاعر مگر در مدحت از فضل رسول | یافت جانم نشئه از لذت گفتار فیض

شد فقیر ای نور چشم ساقی کوثر ز دل
سائل فیضت [illegible] تو از انهار فیض

شد عیان از غم بعقلم اختلال و اختلاط | از کرم ای غوث اعظم ده مرا عیش و نشاط

شد زیارت فخر گردنهای اهل معرفت | باب تو فیضان عرفان بر عالم شد بساط

عقل در بحر تحیر غوطه خورده چون رسید | مهر تو گسترده شد بر لجه و بر باب ط

یافتی فضل عظیم از رحمة للعالمین | فیض تو بحر محیط و عالم امکان محاط

بر امید لطف تو ای غوث ما شد فقیر
روز و شب هر لحظه هر دم در سرور و انبساط

کسی از علم خوش باشد کسی از مال و زر محظوظ | ز مدح غوث اعظم شد مرا جان و جگر محظوظ

ملک هم مستفیض از باب پاک غوث اعظم شد | نه تنها بوده اند از فیض او جن و بشر محظوظ

بهر جائیکه بزم ذکر غوث دو جهان باشد | بود کون و مکان سر ورو هم دیوار و در محظوظ

ز چوب خشک چندین سال پیدا شد ثمر یعنی | چو از آب وضوی غوث اعظم شد شجر محظوظ

زحکمش گشت از ابدال چون ترسا تعجب

فقیر قادری از لطف او گردد اگر محظوظ

چو فضل مصطفی و مرتضی یا غوث شد مجموع | شدی فیض نبوت هم ولایت را منبع

ز صنع صانع بیچون مثل ذات بی مثال آمد | تعالی الله تعالی الله زهی صانع زهی مصنوع

بهر منصب که خواهی هر کرا خواهی کنی منصوب | شود هرگز نه مخصوص آنکه گردد از درت مرفوع

ز ذات آن فیض بیکران نشد در جست | اگر امداد جد تو نمی گردد کجی مقطوع

فضیلت این فقیر کنه امیدها دارد

که باشد چه باکت شافعم در حشر ومن مشفوع

مقبل کسی که از فضل تو یا غوث دریابد سراغ | نیست در درک کمالت کشف را هرگز مساغ

پیش تو یا غوث اعظم نسبت هر قطب شد | آنچنانکه پیش شمس کی ضیا باشد چراغ

چون گرفتم دامن غوث الوری از صدق دل | از غم و فکر دو عالم شد مرا حاصل فراغ

با بلبل محبت سرایم از گل رخسار غوث | چیست پروا هست که طعنه زند گر مثل زاغ

کی ادا کردن تواند شکر این نعمت فقیر

از فیوض غوث اعظم جان و دل شد باغ باغ

اقطاب را است با تو ای غوث کل مطاف — پای تو هست بر سر آنها بلا خلاف

چون جمله اولیای جهان خادم تواند — تا حق نزده مخالف احمق دم گزاف

کرده خدای پاک به پیش نگاه تو — از شرق تا بغرب جهان چون زجاج صاف

ضعیف خدمت آنکه بادنی ملابست — باشد ز صدق دل سوی دربار تو مضاف

از نام پاک تست مرا قوت عظیم — هستم اگرچه نزد جهان اضعف ضعاف

شاها ز لطف کن نظری بر فقیر زار
تا روز حشر حق کند اوزار او معاف

توئی یا غوث شاه اولیا حق علی الاطلاق — نهاده زیر پایت جمله اقطاب جهان اعناق

شها فایق توئی بر اولیاء سابق و لاحق — ز فیض عام تو پر نور گردیده همه آفاق

توئی یا غوث فرد اکمل اندر جمله افراد — ز ابدالان توئی بی‌بدل [illegible]

کتاب از حکم تو صاف از کلام قلب گشته — شده پر نورش از فضل کلام حق همه اوراق

بکن بر حال زارم یک نظر از لطف خود یا غوث — ندارم هیچ شوق اکسیر و ندارم حاجت تریاق

نمایت جلوه نور جمال اکنون تو یا غوث
فقیر خسته از جانست دیدار ترا مشتاق

عقل عاجز شد ز ادراک مقام غوث پاک	چند افضل و علو و احتشام غوث پاک
خود شهنشاه رسل ارشاد اقدس کرده اند	اولیا را از برای احترام غوث پاک
جمله اهل ولایت خواه قطب و خواه فرد	از دل و جان اند خدام کرام غوث پاک
صاف می یابد امان از مشکلات دو جهان	هر که استمداد میجوید ز نام غوث پاک
آشکارا گشت از لطف رسول دو جهان	شان اعجاز مسیحا از کلام غوث پاک
فیضیاب درگهش باشند اقطاب جهان	تا قیامت هست جاری فیض عام غوث پاک
خورم آن روزی که آیم از پی عرض سلام	شاد و فرحان بر در دار السلام غوث پاک
ده مرا هم قطره یا رب ز خمر عشق غوث	از پی فضل رسول مست جام غوث پاک

شکر حق خوان اد گشتی که از فضل رسول
این فقیر قادری گشته غلام غوث پاک

غوث اعظم نائب شیر خدا جان رسول	حصر وصفش هست بیشک خارج از حد عقول
آفتاب فیض او تابنده باشد تا ابد	گرچه شمس اولیاء اولین کرده افول
کاملان نامحرم اند از خلوتش یا جد او	اکمل از هر کامل آمد هم عروجش هم نزول
فیض صد بار نبوت جملگی در دست او	نی تکلف همچنان فرموده اند اهل قبول
نیست ممکن تا قیامت اولیاء دهر را	نی قدمبوسی او تا منزل عرفان وصول

اے فقیر خستہ، بر فرمان غیبی گوش نہ
بندۂ غوث الوریٰ ہرگز نمیماند ملول

آئی بباب غوث اگر حیران و حیران در بغل
حاصل شود فوراً ترا گنج فراوان در بغل

یابی اگر یک ذرہ از کوئی دلجوئی حمی
گوئی کہ در دست آن زر با لعل درخشان در بغل

بر تاج شاہی نازنم از شوق گر باشد مرا
نعلین پاک حضرت سلطان جیلان در بغل

اے عاشق غوث الورٰی غافل مشو ہر خلا
چون در پناہ سر گشتہ بین لوز جانان در بغل

روز قیامت چین کسے دستار حلم آرد بسر
آرد کسے با دل ملبوس عرفان در بغل

آید فقیر ناتوان پیش حلم اے مہربان
بیتے دو ستہ در مدح آن محبوب سبحانی در بغل

بدل دارم ولائے غوث اعظم
بود جانم فدائے غوث اعظم

جنود اولیا عاجز بہ جستش
چسان گویم ثنائے غوث اعظم

بحکم حق سر خود ہر بزرگے
نہادہ زیر پائے غوث اعظم

چہ اوتاد و چہ اقطاب و چہ افراد
ہمہ اند دل گدائے غوث اعظم

رسول و سر افضل مقامش
بود اندر خدائے غوث اعظم

شوم محو خدا یا ہم چو جائے
زہے ست غوث اعظم

فقیر خسته زاده نور عرفان
الهی از برای غوث اعظم

چنانشان تو ای قطب زمین غوث جهان
زیر پایت شد سر هر یک ولی در هر زمان

مجمع البحرین گشتی چون چشانیده ترا
مصطفی و مرتضی از کرمست آبیان

حق تعالی کرد عالم را مسخر بهر تو
حکم تو جاریست شاها از زمین تا آسمان

انس و جن و بحر و بر و هم وحوش و هم طیور
جمله محکوم تو اند ای غوث اعظم بیگمان

یک نظر شاها پی فضل رسول الله کن
از تو میخواهد کرم هر دم فقیر ناتوان

یا غوث خامه لال شد از شرح حال تو
دیده ز حد عدد فزون چون کمال تو

بالا نشست بر جبین تو نور محمدی
شرمنده ساخت نور قمر را جمال تو

انداختند چو خاک به پوشاک پاک تو
گشته شد و فتاد ز فرط جلال تو

شاها تو ولی هم و افضل اقطاب هر دو سیر
در خیل اولیا نبود کس مثال تو

از عکس ذات و صفات و بلیات بی غم است
دارد کسیکه عشق بفکر و خیال تو

یا غوث مست عشق نبی عشق تو که مستیست
آیینه جمال نبی خط و خال تو

مستغنی و بی غرض از ابر و بحر نیست

باشد فقیر تشنهٔ آب زلال تو

بدشت حضرت بغداد اگر بیابم راه — شود حصول مرام و مراد دلخواه
امام جملهٔ افراد ذات تو یا غوث — تمام زمرهٔ اقطاب را تو هستی شاه
شده ست دزد ز ابدال وقت و هم ز تریتا — بیک نگاه تو گشته ز خاصگان اله
باوج رفعت شان تو اولیای جهان — کجا رسند که مخدع تراست خلوتگاه
اگرچه من همه تن معصیت شدم یا غوث — بپوش از کرم خود تو جمله جرم و گناه
ز وصل خویش حبیبان شاد کام گردانم — که در حضور تو باشم همیشه شام و پگاه

ذلیل و خسته و حیران شده فقیر درت
بلطف خویش تو یا غوث بخش عزت و جاه

شدم من خشک لب در باب یا محبوب سبحانی — ز بحر فضل کن سیراب یا محبوب سبحانی
ز نام پاک تو دین خدا شد زنده و گشته — گلستان نبی شاداب یا محبوب سبحانی
تو لب لباب اهل بیت سرور عالم — باقرار اولی الالباب یا محبوب سبحانی
توئی غوث جهان و محی دین شیخ کل فی الکل — کسی جز تو نیافت این القاب یا محبوب سبحانی
تمامی اولیا در زیر پای تو نهادند — سر خود با صد آداب یا محبوب سبحانی
بامر حق تعالی تا قیامت مر ترا باشد — قدم بر گردن اقطاب یا محبوب سبحانی

کرم کن بر من و اولاد من هم جمله خویشانم
دگر بر جمله احباب یا محبوب سبحانی

پے فضل رسول پاک بر من یکنظر فرما
که از درد دلم بیتاب یا محبوب سبحانی

فقیر قادری چون از دل و جان کلب باب تست
مگردان بر دگر ابواب یا محبوب سبحانی

ز ذاتت زنده شد اسلام یا محبوب سبحانی
بعالم هست فیضت عام یا محبوب سبحانی

تمامی اولیا افراد و ابدال از دل و جان اند
در پاکت ترا خدام یا محبوب سبحانی

بہ اقدامی علی عنق الرجال زیباری کرد
بامر خاص حق اقدام یا محبوب سبحانی

تمامی اولیاء دهر گمیسر بر سر خود ها
نهاده سر ترا اقدام یا محبوب سبحانی

نه تنها حکم تو بر انس و جان جاری شد که گردید
ملک هم تابع احکام یا محبوب سبحانی

توئی در هر دو جهان ماوای بے کس فخر ما آخر
کجا زین در من ناکام یا محبوب سبحانی

کریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریمی تو
باین ناکام کن اکرام یا محبوب سبحانی

چو مداح توام از لطف تو امیدها دارم
بده از جیب خود انعام یا محبوب سبحانی

ز فکر غیر غفلت ده چنان مشغول گردانم
بذکر خود صباح و شام یا محبوب سبحانی

پے فضل رسول از شربت قصلتی شاها
عطا فرما مرا یک جام یا محبوب سبحانی

فقیر قادری را بس بود در دو جهان نازش

که دارد عبدقادر نام یا محبوب سبحانی

مخمس

راحت جان شهنشاه رسولان مددے
نور عین حسنین و شه مردان مددے
قطب اکرم من بی دل نیے جان مددے
غوث اعظم من بے سر و سامان مددے
قبله جان مددے کعبه ایمان مددے

منبع فضل صمد از کرم بخش نمے
ملجا صالح و بد نه بسر من قدمے
مخزن جود احد ده بفقیر سے درمے
مهبط فیض ابد کو شده بچشم کمے
مظهر سر ازل واقف پنهان مددے

انکه از فیض تو بغداد شده رشک جنان
قطره ده بمن خشک لب و تشنه دهان
رحم فرما که جگر خسته ام و سینه طپان
گشته ام برگ خزان وعده آن شعله بیان
اے بهار کرم گلشن احسان مددے

او فتاده ام زمین جز تو که غمخوار مرا
دست من گیر و ترحم کن و بردار مرا
از شر و فتن دهر نگهدار مرا
نبود در دو جهان جز تو مددگار مرا
مددے اے سر و سرکرده پاکان مددے

حیف یاران همه واصل شده و مهجورم
از صف آل جان بخش نماسه دورم
زین غم جان گسل افتاده بدل ناسورم
آه از قافلهٔ اهل دلان بس دورم

ناقه‌ام را نبود جز تو حدی خوان مددی

چشم بد دور ز چشم تو عیان جلوهٔ طور
صدقهٔ روی خود از نور دلم کن معمور
پای بی پر نور تو خجلت ده رخسارهٔ حور
ذره‌ام چند طپید در شب ظلمت بی نور

صبح رحمت کرمی مهر درخشان مددی

عزت و رونق بنیان دو عالم هستی
سرورا صاحب فرمان دو عالم هستی
ما گدائیم تو سلطان دو عالم هستی
ما گدائیم تو سلطان دو عالم هستی

از تو داریم طمع پادشه جیلان مددی

ما شعاعیم و شها نیر اعظم هستی
ما مریضیم و تو عیسی سخن و دم هستی
ما حبابیم و تو از فیض و کرم یم هستی
ما گدائیم تو سلطان دو عالم هستی

از تو داریم طمع پادشه جیلان مددی

لطف فرما ز کرم بر من و تنهائی من
جز درت نیست دوای دل سودائی من
تا نه برباد شود بادیه پیمائی من
خاک بغداد بود سرمهٔ بینائی من

دیده‌ام را چه کند کحل صفاهان مددی

یافت اعجاز مسیحا ز ادائے تو ظہور — گشت از شہد لبت کفرستاں کا خیر
پے مستاں کہ گرفتند ز تو جام طہور — ہستے کن بسن آ بادہ کشش ہم حضور

ساقی میکدۂ عالم عرفان مددے

پے مر اقبال ہما باید و نے تاج ہم — تا چہ ایں بس کہ بپا نقش سر خود بنہم
بنما بہر خدا سوئے جناب تو رہم — وطن آوارۂ مقصود ز بخت سیہم

مشعل تیرگی شام غریبان مددے

نغمہ مدح تو دارم بزبان لیل و نہار — گہ بمجبر ح بنیاید دل دیوانہ قرار
گل رویت بنما تا شوم از جان نثار — بلبل مدح سرا تو ام اے رشک بہار

گل روئے سبد گلشن امکان مددے

بر فقیر درت اے ابن حبیب الفقرا — فضل کن فضل پے فضل رسول دو سرا
گرچہ گردیدم آلودہ عصیان و خطا — انتظار کرمت ہست دل عاصی را

اے خدا جوئے و خدا بین خداداں مددے

تمت

آمدم باکمال عجز و نیاز　　بر در خواجه غریب نواز

خواجه خواجگان معین الدین　　مظهر سر حق و محرم راز

آنکه هست کمال رحمت او　　رفته [illegible] هند تا عراق و حجاز

نتوان کرد شمه مدحش　　فکر سال گر کند پرواز

جبینش شده حبیب الله　　[illegible]مات فی حبه ز غیب طراز

گر غریبم و لیک چه باک مرا　　بر غریبان نواز دارم ناز

رحم کن رحم ای غریب نواز　　بر من مبتلای سوز و گداز

وا اسفا بر من که هیچ نبودم　　از پی حشر هیچ برگ و ساز

وا اسفا بر من گذشت از دستم　　نه ادا حق روزه و نه نماز

خسته و باشکسته ام شاها　　کن بسویم تو دست لطف دراز

از عنایات خود مکن محرومم　　کن بر ویم تو باب رحمت باز

دارم امید واثق از کرمت　　که بهر دو سرا شوم ممتاز

لطف کن بر من ای شهنشه دین　　آمدم بر درت ز راه دراز

خواهم از حبیب خدا حق تو نظری　　دور کن شر حرص و آفت آز

کشف شاید دلم حقیقت را　　دور کن از رحم حجاب مجاز

جود تو عام برانام بود　　ذره ذره همین کند آواز

بحد علی ولد تحیتی　　کل من جاء بابك قد فاز

من فقیرم تو شاه من هستی　　از نوال خودم مشرف ساز

ختم بالخیر کار من گردان
کہ بنام تو کردہ ام آغاز

دلا نالان مشو از دردناکی　　مشو از فرط رنج و درد شناکی

رسیدی بر در قطب دو عالم　　جناب خواجہ قطب الدین کاکی

بحمد اللہ روسے شادان ز لطفش　　اگرچہ آمدیے غمگین و باکیے

حکایت کے تو انگر واز کیانش　　مشوم من تا قیامت گرچہ خاکی

بباطن ذات پاکش نور محض است　　بظاہر گرچہ بود از قوم خاکیے

سنم آلودہ گو در لوث عصیان　　شوم از یک نگاہش پاک و پاکی

شہا کن بر فقیر خستہ رحمی
امانش دہ ز درد سینہ چاکی

مرحبا بهمن که حاضر گشتم از فیض مجید　　بر در شاہے کہ ہست او گنج دین در فرید

بحر عارفان باغ دین کان گہر گنج شکر　　تا قیامت فیض او باشد بہر عاشق مرید

به بود از کوکب دری درخشش در کوکبه — گونه بینند مثل شیر چشیم نجدی چنید

گشته ام حاضر بدربارش ز بابت جنتی — لاجرم هر شب شبِ قدرم بود هر روز عید

چند او چنگیه بشنیدم من از هر چار سو — از درود یواد جوشش یا فرید یا فرید

نغمهٔ نام خدا و مصطفی و چار یار — خواجه و قطب و فرید از بسکه در گوشم رسید

از وفور نور انشب گشت جانم پر سرور — وه چه صبح پر ضیاء و نور در عالم دمید

همچو نجم آسمان رخشان چراغان جابجا — همچو بد قطرات ابر رحمت حق میچکید

اندیان با توان سازم بیان آن زعیان — ذوق آن حالت شناسد هر که آن میے را چشید

یا فرید الدین لله الکرام انظر الی — مبتلی فی الغم والبلبال والکمد الشدید

آمدم من از بدایوان سولد آنشہ گدا — هست محبوب الٰهی پاک عبد آن شهید

سیکنم میبینت توسل از طفیل آنجناب — آنان یابم من از وسواس خناس مرید

سیکنم من ختم عرض حال و رخصت میشوم — بندهٔ درگاه هستم گوشهٔ چشم امید

صد هزاران میے برند از فیض تاست جو انها
گر قصیرت لقیه باید نبود از لطف بعید

جهان روشن شد از سر تا بماهی — ز نور فیض محبوب الٰهی

جناب پاک سلطان المشایخ / عیان از باب او انوار شاهی
نظام الشرع والدنیا والدین / نکردن وصفش بصد لاتناهی
شده از مولد و از مدفن او / بدیوان مفتخر دهلی مباهی
تعالی الله زهی نور در او / که باشد رشک نور صبحگاهی
گریزان آمدم از جور حاسد / بدربار تو بهر داد خواهی

فقیر خسته را ده نور ایمان
ز قلبش دور کن زنگ سیاهی

از طواف روضهٔ آن شه دلم شد باغ باغ / کو هست در علم و ولایت شهر دهلی را چراغ
عقل را نبود مجال حصر وصف آنجناب / فکر را نبود درین صحرای بی پایان سراغ
آن شهنشاه زمین وآن نظیر شرع و دین / می سزد گر خادمش را بر فلک باشد دماغ
طایر قدسی اگر پران شود تا سالها / هیچ از اوج در شان [illegible]
یا نظام الشرع والدین بر درت شاه مظفر شد مقیم / دل پریشان چشم گریان [illegible] داغ
ساقی میخانهٔ عرفان حق ذاتت بود / بهر محبوب الهی کن عطا یک ایاغ

یک نظر گر بر فقیر خود نصیر من کنی
از مهمات دو عالم یا شفیق یابم فراغ

امیدم از سمت صبا بسر ناز آمده ام — که بدربار شه بنده نواز آمده ام

من ز گلزار گه بو برگ گل مقصد را — گرچه از خانه نه با برگ و نه ساز آمده ام

همچو گل با دل خونین سوی وطن جمع اهم — نیست غم گو بغم و سوز و گداز آمده ام

مقصد ده من از گنج قناعت شاها — تنگ از خواهش نفسانی دراز آمده ام

بی کهیچو گوارت نظری بر من کن — بحضورت زره دور و دراز آمده ام

روشن از نور حقیقت دل و جانم فرما — خسته جان مرده دل از ره مجاز آمده ام

کن خلاصم ز عنایت که بدام شیطان — همچو کنجشک بسر پنجه باز آمده ام

ناخدائی کن و راهم بنما تا بغداد — راه گم کرده و دلشکسته حجاز آمده ام

سگ محتاج و فقیرم چه کنم نذر درت
لیک دانی که بدل محو نیاز آمده ام

تمام شد

المرقوم ۱۹ ماه شوال المکرم والمعظم
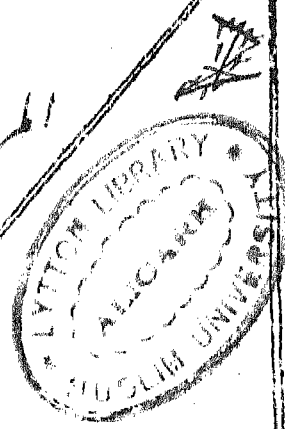
سنه ۱۳۱۰ هجری نبوی

۸۴۵

مہربان مجھ پہ ہے اللہ تعالیٰ میرا
غوث اعظم کو کیا فضل سے آقا میرا

کرتے احباب عبث ذکر گل و ریحان ہین
غوث کے در پہ لگا رہنے دین تکیہ میرا

گل ریحان نبی کون ہین غوث الاعظم
بلبل مدح سرا نام ہے کس کا میرا

اونکی مدحت سے غرض ہے شعر اچھے بھی کہیں
شعر گوئی نہ ہنر ہے نہ ہے حرفہ میرا

شر حساد سے ہان مجھکو خطر کچھ بھی نہین
ہے مدد پہ میری وہ حق کا پیارا میرا

سگ درگاہ ہون جیلان کے شہنشاہ کا مین
مرتبہ شیرون سے ہے اشرف و اعلیٰ میرا

وصف اوس قامت اطہر کا لکہا کرتا ہون
تہا نہ کیونکر نہو تجلت وہ طوبے میرا

رات دن غوث کا مین نام لیا کرتا ہون
یہی طاعت ہے یہی ورد و وظیفہ میرا

جتنے اقطاب ہین سلطان ولایت ہین سب
ہے شہنشاہ ہے اون سب کا وہ آقا میرا

اولیا افضل اقطاب و نہیں کہتے ہین
کہا کرتے تہین نہ فقط یہ ہے عقیدہ میرا

خضر کہتے ہین کہ ثانی نہیں اونکا کوئی
سب جہان عرش سے تا فرش ہے دیکھا میرا

ہے اشارات مین اوس شیخ کے شفائے امراض
زندہ کر دیتا ہے مردے وہ مسیحا میرا

مستفید اون سے ہین سب اہل سلاسل واللہ
پیر ہے پیرون کا وہ سید والا میرا

مرتبہ کیا لکہون مین آپکا غوث الاعظم
چہوٹا منہ بات بڑی کب ہے یہ پایہ میرا

جب نہ اقطاب نے پائی تری کنہ عرفان
شرح مین اوسکی کرون کب ہے یہ یارا میرا

جھک گئے سارے ولی سنکے ترا حکم کہ ہے
گردن اہل ولایت پہ کف پا میرا

مجھپہ کر پنجتن پاک کے صدقہ مین کرم
خود کہا تم نے مریدونپہ ہے پنجہ میرا

آپ مردونکو اشارہ مین جلا دیتے ہین
فضل سے کیجیے زندہ دل مردہ میرا

زلف شاہنشہ جیلان کا مین سودائی ہون
بس عبادت ہے یہی ہے یہی تقوے میرا

لاؤ لا ساقئے کوثر کا مرا ساقی ہے
کم نہو حشر تلک بھی وہ ہے نشہ میرا

تو سعادت سے شقاوت کو بدلنا میرا
جبکہ گذرے ترے دربار مین پرچہ میرا

نام بھی تخت سلاطین کا نہ لاؤن لب پہ
تیرے کوچہ مین جو لگجاے ٹھکانا میرا

اپنے چہرہ کا دکھا دے مجھے جلوہ غوث
سخت بیتاب ہے مولے دل شیدا میرا

سنیے مانا کہ گنہگار و سیہ کار ہون مین
پر ترے فضل و کرم پر ہے بھروسا میرا

ہے بزرگون پہ مرے فضل ترا پشتونسے
مجھکو بھی دیجیے اوس فضل سے حصہ میرا

ذات مین اپنی مجھے فضل سے اپنے کر لے
محو ایسا کہ نہ پردہ رہے تیرا میرا

یاد بغداد مین مین خاک اوڑاتا پھرون
کم نہو عشق مین تیرے کبھی سودا میرا

یاد آجائے ہے جبکہ وہ صحرائی عراق
باغ و گلشن مین ذرا جی نہین لگتا میرا

ہے تری شورش سودائے محبت سر مین
داغ الفت ہے ترا دل مین سویدا میرا

تیری ہی یاد ہے لگی دل مین مری آٹھ پہر
نام تیرا ہے ہر اک بات پہ کلمہ میرا

تیری صورت مجھے سوتے مین نظر آجاوے
سوتے سے جاگ اوٹھے کاش نصیبہ میرا

بس امیر ترے در کا گدا ہو وے
مین یہ سمجھون کہ جہان پر ہوا قبضہ میرا

جبکہ مولیٰ کی اہانت ہوئی تحقیر غلام — کسطرح آپ کو نقصان ہو گوارا میرا

تم ہی مولیٰ ہو مرے تم ہی سے لو لگا بیٹھا — گر نہ ہو تم پہ تو پھر کس پہ ہو دعوا میرا

لطف کر لطف کہ بیتاب ہوں اے اکرم — سوزش ہجر سے جلتا ہے کلیجہ میرا

نام دنیا میں ہے نافع ترا غوث الاعظم — بالیقین ہوگا ہی شافع عقبیٰ میرا

جان جاتی ہے مری ایک جھلک دکھلا دے — دم لبوں پر تری فرقت میں ہے آیا میرا

ہاں گھرانے کی ترے عفو ہے موروثی رسم — معصیت جرم و خطا گو کہ ہے شیوہ میرا

حرز جان ورد زبان نام ترا ہو ہر آن — جب تلک عالم دنیا میں ہو جینا میرا

شعلۂ برق تجلی ترا کر جائے فنا — جب ہو مرنا تو ہو اس طور سے مرنا میرا

نام والا جو لکھا جائے کفن پر میرے — دھوم پڑ جائے جدھر نکلے جنازہ میرا

پس مردن ہو عشق رخ انور کا اثر — گور میں جائے چمک بخت کا تارا میرا

آپ تلقین جوابات نکیرین کریں — پوچھیں جب قبر میں مجھ سے وہ طریقہ میرا

نفخۂ صور کے دم اپنے دکھانا صورت — عید ہو وے مجھے مرقد سے نکلنا میرا

شاکر حق ہونگے مرے پلّہ پہ غوث الثقلین — کیا خطر وزن میں ہلکا سہی پلّہ میرا

سایۂ دامن رحمت میں چھپانا مجھکو — فاش ہو مجمع محشر میں نہ پردہ میرا

پاؤں پر غوث کے بیطرح مچل جاؤنگا — دیکھنا عرصۂ محشر میں تماشا میرا

جب کھلیں دفتر اعمال تو انشاء اللہ — ہاتھ میں ہو تری مدحت کا قصیدہ میرا

مہر محشر سے نہ جھپکے گی کبھی آنکھ مری — کہ غبار در پرنور ہے سرمہ میرا

داور حشر سے کہدینا کہ ہے میرا غلام
ایک ہی فقرہ میں طے کرنا قضیہ میرا

دستگیری سے تری دین نبی ہے زندہ
سر کی حشر کے دن ہاتھ پکڑنا میرا

بس ہو وہ آتش دوزخ کے بجھانے کے لئے
یاد میں تیری جو آنسو کوئی نکلا میرا

مدرسہ میں جب مجھے اپنے آقا بخشی
ہووے جنت میں ترے ساتھ ہی رہنا میرا

قادری ہوں تری قدرت پہ مجھے نازش ہے
نہ سنے کوئی سوا آپ کے قصہ میرا

چھوڑ کر تجھکو کہاں جاؤں بھٹکنے کے لئے
نہیں جز تیرے کہیں ملجا و ماوا میرا

کیوں بلیات دو عالم سے ڈراتے ہو مجھکو
فضل تیرا شہ جیلاں ہے سہارا میرا

مجھے لاچاری بیکسی نہ پہونچے تجھ تک ہے
جز ترے اور نہیں کوئی بھی شاہا میرا

میں نے جو چاہا ملا مجھکو کرم سے تیرے
جب اوٹھا بہر دعا دست تمنا میرا

گرچہ محروم ہوں علم و عمل صالح سے
پر ترا نام مبارک ہے وسیلہ میرا

کیوں ہو غم سوء عمل کا مجھے جب تم نے کہا
میں تو جید ہوں جو جید نہیں بردہ میرا

ہے تمنا کہ ترے صدقہ میں عصیاں بخشوں
محو و معدوم ہو سب جرم گزشتہ میرا

بندہ حضرت شاہنشہ جیلاں ہوں تو پھر
کیا خطر مجھکو جو دشمن ہو زمانہ میرا

نام [illegible] ہر حال میں کافی ہے مجھے
یہی تلوار ہے میری یہی نیزہ میرا

[illegible] ہیں تری بندہ نوازی کے نثار
تو نے بگڑا ہوا ہر کام بنایا میرا

[illegible] ہی لے ساقی مستان خدا
ہیں ترے لطف و عنایت کے پیالہ میرا

[illegible]
پار کر دیجئے اب لطف سے بیڑا میرا

کھینچ لو سلسلۂ عشق سے تم اپنی طرف
ورنہ چھوڑیگا نہ پیچھا غم دنیا میرا

ہاتھ آتی نہ اگر تیری محبت کی کشش
سخت مشکل قفس غم سے ہے نکلنا میرا

شب دیجور ہوئی تیری عصا سے پرنور
فضل سے کر دے منور دل تیرہ میرا

خشک اشجار کئے آب وضو سے سرسبز
باغ دیں کیجیے اب لطف سے تازہ میرا

حاجتیں تمنے ہزاروں کی روا کیں دم میں
حل کرو جلد خدا کے لیے عقدہ میرا

خاک سے تیری شفا ہوتی ہی جاتی ہے وبا
میں بھی ہوں خستہ جگر کیجیے مداوا میرا

مجھ سے ناکارہ کی بگڑی کو بناتا تو ہے
کون ہے تیرے سوا پوچھنے والا میرا

تمنے دی دولت دارین کرم سے اپنے
تم نہ ہوتے تو کوئی کام نہ بنتا میرا

تیرے ہی قدموں کی برکت سے یہ رفعت ہے مری
ارض سے تا بسما پہونچا ہے شجرہ میرا

تو نے ڈالا قدم رحمت عالم پہ مجھے
ہاتھ بھی دست ید اللہ سے ملایا میرا

جان سردار جہاں سرور شاہان جنان
تیری حرمت سے ہوا منزلت افزا میرا

عابد و باقر و صادق ہیں پئے دستگیری
غم ترے صدقہ سے کاظم نے مٹایا میرا

مجھ سے راضی ہیں رضا آپ کی سنکر تعریف
خوش ہیں معروف کہ تعریف ہے پیشہ میرا

بر تقی سے ہوا دلکو سری نے میرے
کہ تری مدح کا مخزن ہوا سینہ میرا

ناصر و حامی جو ہیں میرے جنید و شبلی
تیرا سب لطف ہے رتبہ یہ کہاں تھا میرا

مجھ پہ ہے تیرے وسیلے ابو الفضل کا فضل
عقدہ فرحت سے ابو الفرح نے کھولا میرا

بو الحسن سے ہے طلا حسن عمل کا تمغہ
سن چکی جب تری [illegible] میرا

تیرے مرشد سے ملا تاج سعادت مجھکو | تیرے دفتر مین لکھا حق نے جو حصہ میرا
ہے یہ سب فضل ترا شکر سے مین عاجز ہون | گرچہ ہو جائے زبان سارا سراپا میرا
عبد رزاق و ابو صالح و ابو نصر و علی کے | گل امید رکھ انکے لئے پھولا میرا
شاہ موسی و حسن احمد جیلی کے طفیل | دور کردے غم دارین کا خطرہ میرا
دیکے عرفان مجھے صدقہ مین بہاء دین کے | نور ایمان کا کر دیجیے دو بالا میرا
ہو نہین افسردہ دل پژمردہ پئے ابراہیم | لطف سے اپنے کھلا دیجیے غنچہ میرا
مجھکو خیرات ملے شاہ بھکاری کے لئے | دیر سے تیری طرف ہاتھ ہے پھیلا میرا
پئے لمعان ضیا روپئے انوار جمال | رخ انور سے منور کرو دیدہ میرا
دیجیے شربت وصل اپنا محمد کے طفیل | تشنہ کامی کے سبب دم ہے نکلتا میرا
اپنی رحمت سے پئے سید احمد یا غوث | کردے سامان سفر سوئے مدینہ میرا
شاہ فضل اللہ کے صدقہ مین کرم سے تیرے | ہو سفر پھر سوے بغداد دوبارا میرا
برکت اللہ کے تصدق مین تری برکت سے | دین و دنیا کا ہر اک کام ہو پورا میرا
فضل سے تیرے رہے آل محمد کا کرم | لطف سے دل رکھین خورم شہ حمزہ میرا
آل احمد میان اچھے تھے جو اونکے صدقے | فضل سے تیرے ہوا اچھا دل خستہ میرا
تیرے جیون عاشق صادق شاہ عین الحق تھے | یون ہی پر سوز جگر عشق سے فرما میرا
مست جیون اپنا کیا شاہ معین الحق کو | بادۂ وصل سے بھر دیجیو کاسہ میرا
برکت سے ہے تیرے سب کی مجھکو امید | خاتمہ خیر سے ایمان پہ ہو گا میرا

درد والا پہ کروں کس لیے اب عرض طویل | کونسا حال نہیں تم پہ ہویدا میرا

تو ہی مقصود دل و جان من عاشق زار | غیر تو نیست ہوائے من ناکامے را

کام بنجائیں فقیر جگر افگار کے سب | تم جو فرماؤ خدا سے یہی چاہا میرا

ہیں فدائے غوث ہوں شاہ و گدا کیا غرض | ذرہ خورشید کو نور سہا سے کیا غرض

دوستو سیر چمن کی مجھکو مت تکلیف دو | عاشق بغداد کو گل کی فضا سے کیا غرض

دل اونہیں کے دم قدم سے شاد ہو آباد ہو | اپنے ویرانہ کو جمع بے وفا سے کیا غرض

روز افزوں مجھکو ہو شوق در والا کا درد | جو مریض عشق ہو اوسکو دوا سے کیا غرض

حکم حق سے ہر ولی کے سر پہ ہے اونکا قدم | صاحب اسلام کو چون و چرا سے کیا غرض

تا ابد رخشان ہے نور اوس سید الافراد کا | جلوہ شمس الضحیٰ کو اختفا سے کیا غرض

بول کر ہو جاتے ہیں چپ مرغ سب اقطاب کے | لیکن اونکے مرغ کو اس ماجرا سے کیا غرض

اونکے عاشق مست خم وصل حق سے ہیں مدام | صحن باغ و مطرب بے نوا سے کیا غرض

جو ملا اونکو رسول اللہ سے فضل عظیم | کیا علاقہ اوسکو حد سے انتہا سے کیا غرض

اہل عرفان اونکو افضل کہتے ہیں کہا کر قسم | کذب کا کیا ذکر اس میں افترا سے کیا غرض

فضل کا ہوا اونکے پھر بھی کوئی منکر تو ہیں | ایسے بے انصاف دین بے حیا سے کیا غرض

صبغۃ اللہ عاشقان غوث کا بانا ہے | زعفران بے کار ہے رنگ حنا سے کیا غرض

سنگریزہ جسکو ملجاوے رہ بغداد کا | اوسکو در کیا مال ہے سیم و طلا سے کیا غرض

خاک پا جسکو ملکو نسے ملے وان کی اوسے | چتر شہ بے قدر ہے بال ہما بھی کیا غرض

جبہ خاک در محبوب مجھکو مل گئی ‌ ‌ حاجت اکسیر کیا ہے کیمیا سے کیا غرض

اپنی پیشانی پہ ہے سنگ در اقدس کا نور ‌ ‌ گو ہزار یاقوت لعل بے بہا سے کیا غرض

گنبد انور کا ہر دم ہے کلس پیش نظر ‌ ‌ ماہ پر انوار و مہر پر ضیا سے کیا غرض

آنکھ کے پردہ میں ہر دم ہے وہ جانی جلوہ گر ‌ ‌ ہے عبث کحل الجواہر اور جلا سے کیا غرض

بوے کوے پاک سے اپنا معطر ہے مشام ‌ ‌ نافۂ مشک ختن سے یا ختا سے کیا غرض

چاہ میں ڈوبا ہوں اونکی جان ہے تازہ دل ہے تشنہ ‌ ‌ بحر کا سائل ہوں کیوں ابر سما سے کیا غرض

پاے بوسی اونکی مستونکو معراج ہے ‌ ‌ تخت سے مطلب ہے کیا تاج و لوا سے کیا غرض

نام شاہنشاہ جیلان مونس جان ہے ‌ ‌ نغمہ ہے کیا چنگ ساز خوش نوا سے کیا غرض

اسم اعظم غوث اعظم کا مرا ہر دم ورد ہے ‌ ‌ حاسدونکا کیا خطر اہل دغا سے کیا غرض

شاہ حق ہین میرے حامی غوث اعظم ہیں مجھے ‌ ‌ ظالمونکے کیا ہے پروا اور جفا سے کیا غرض

ہے پناہ دو سرا میرے حبیب افضل الاقطاب سے ‌ ‌ کیا عدو کا ڈر مجھے فکر بلا سے کیا غرض

غوث ہے اوس نور عینین علی کی شمع ہیں ‌ ‌ کیا تعلق غیر سے ہے ماسوا سے کیا غرض

جا بجا ہے اور حضور اور دل میں ہے اونکا ظہور ‌ ‌ منت قاصد ہے کیا باد صبا سے کیا غرض

نار عشق غوث سے کاش اپنی مٹی ہو فنا ‌ ‌ کیا ہے عمر جاودان آب بقا سے کیا غرض

مشرق و مغرب مثال شیشۂ شفاف ہین ‌ ‌ اونکے آگے طول عرض مدعا سے کیا غرض

ہے ہم فقیر غوث ہین فضل رسول پاک سے ‌ ‌ دو جہان میں دوسرونکی التجا سے کیا غرض

لکھو نظمین وصف کس عنوان معین الدین چشتی کا ‌ اولیا ‌ حبیب حضرت جان معین الدین چشتی کا

تمامی اولیاء ہند کو فیضان شامل ہے — حضور قبلہ ایمان معین الدین چشتی کا
وہی ہیں ہند کے والی ولی انکی رعیت ہیں — لقب ہے شاہ ہندوستان معین الدین چشتی کا
نہ تنہا ہے زمین پر پادشاہی و حشم و دین کی — فلک ہے تابع فرمان معین الدین چشتی کا
رسول اللہ کے دربار سے انکو عطا تھی یہ — ہوا رتبہ جو تھا شایان معین الدین چشتی کا
علی مشکل کشا ہے جد امجد اور انکا اکبر — ہوا شاہنشہ جیلان معین الدین چشتی کا
غیاث الدین حسن الدہلی و پیر شہید حق — جناب خواجہ عثمان معین الدین چشتی کا
وہ دکھا ہے جو نہیں ہے بس کے خواجہ کے خزانہ میں — گدا ہے قیصر و خاقان معین الدین چشتی کا
یہ دیکھو پر بہار اشجار و تجری تحتہا الانہار — ہے روضہ روضۂ رضوان معین الدین چشتی کا
زحل مریخ زہرہ مشتری مہ خور عطارد سے — زیادہ ہے کلس رخشان معین الدین چشتی کا
ہمیشہ جسپہ قربان ہونیکا ہے آسمان خواہان — وہ ہے بالا الامکان ایوان معین الدین چشتی کا
لیا کرتے ہیں قدسی جس سے انوار و فیوض آکر — حظیرہ ہے وہ نور افشان معین الدین چشتی کا
چمک جاوے دماغ عرشیان جس سے وہ صندل ہے — عجب شے رشک بستان معین الدین چشتی کا
نہیں امکان کمی کا انکے لنگر میں بلکہ — کہ بھی ہے ہر اک سامان معین الدین چشتی کا
زیادہ ہے شماران سے وہ ہر شان تجمل میں — ہزاران در جہاں دربان معین الدین چشتی کا
رہا کرتا ہے حق کے فضل سے مخدوم مخدومان — سدا ہر خادم ذیشان معین الدین چشتی کا
سلاطین جہاں سے شوکت و عزت میں ہر اک ہے — خدا کے فضل سے دربان معین الدین چشتی کا
اگر چاہے تو اک دم میں گدا کو شاہ فرماوے — تصرف ہے وہ بے پایان معین الدین چشتی کا

در عالی پہ ہر دم مومن و کافر کا میلا ہے
یہ جلوہ ہے علی الاعلان معین الدین چشتی کا

صدا ہے طالبان دین و دنیا سب چلے آئیں
کہ دستر خوان ہی پرلوان معین الدین چشتی کا

نہ کیونکر سیر ہوں سب ابر لطف یوں زائر کہ رستا ہے
برستا ہر گھڑی باران معین الدین چشتی کا

ہے اوسکے سر پہ تاج ظل لطف حق پڑا جسپر
ذرا بھی سایہ دامان معین الدین چشتی کا

تعجب لطف کا اونکی نہیں سمجھے ہیں پشتو نے
بزرگو پیر مرے احسان معین الدین چشتی کا

بحمد اللہ ہوی حاصل مجھے بھی آستان بوسی
کہ تھا مجھکو بڑا ارمان معین الدین چشتی کا

ملا فضل رسول اللہ و فیض غوث اعظم سے
فقیر قادری مہمان معین الدین چشتی کا

دیگر

زمین پر جلوہ افگن فیض کا گلزار ہے بغداد
در اسرار ہے اور مظہر انوار ہے بغداد

مراد نامرادان ہے وہ دربار شہ جیلان
عجب بحر فیوض قادر مختار ہے بغداد

در والا پہ ہیں اقطاب و افراد جہان حاضر
طفیل غوث اعظم مرجع اخیار ہے بغداد

بیان ہو مرتبہ کیا مجھسے اوس سرکار عالی کا
کہ فرزند رسول اللہ کے سرکار ہے بغداد

عیاں ہوتے حسن اور حسین اوس رخ رنگین سے
عجب باغ و بہار حیدر کرار ہے بغداد

نمونہ جنت الفردوس کا جنت میں فرحت میں
زمین پہ جلوہ گر نزد اولی الابصار ہے بغداد

فقیر اب جھولیاں فضل رسول اللہ سے بھر لے
کہ جود عام کا دربار فیض آثار ہے بغداد

دیگر

قدم سے خواجہ کے جب ہوی آباد یہ اجمیر
کرم سے حق کے دار خیر و امن و داد ہے اجمیر

انہیں کے دم سے توحید خدا ہند میں پھیلی
بلاد ہند میں اسلام کی بنیاد ہے اجمیر

عطا سے حضرت فضل رسول اوس خاک پر نور کا کرنا
بفضل رب مجیب فضل بے تعداد ہے اجمیر

دماغ تازہ و تر کی مہکتا جسکی بو سے ہے
وہ تازہ نو بہار گلشن ایجاد ہے اجمیر

معین ظاہر و باطن ہیں خواجہ اہل حاجت کے
در امداد ہے اور مظہر ارشاد ہے اجمیر

مراد دو جہان پاے جہان نا مراد اس جا
سراے شادی و عیش دل ناشاد ہے اجمیر

لکھوں کیا شوکت عرش معلے شوکتیں جسکے
سراپا مجمع اقطاب اور افراد ہے اجمیر

رسول اللہ اہل بیت غوث الاعظم آتے ہیں
مدینہ ہے نجف ہے کربلا بغداد ہی اجمیر

فقیر قادری گو حاضری سے ابکی قاصر ہے
مگر لیے بحمد اللہ ہر دم یاد ہے اجمیر

نظام الدین و مہر شرع و ماہ حجت جان
نبی کے نور دل ہیں اور علی مشکل کشا کی جان

عیاں ہے شان در سے رحمۃ للعالمین کی
جہانشین نایب ختم رسالت ہیں وہ بالایقان

تمامی اولیاء ہند اوس شہ کی رعیت ہیں
زہے عزت زہے شوکت مشایخ کے ہیں تم سلطان

شمیم روضۂ نور محبوب الٰہی سے
خجل مشک ختن ہے اور شرمندہ گل و ریحان

شہا تم مطلع النورین ہو اور مجمع البحرین
تمہارے در پہ ہیں اجمیر اور بغداد کے سامان

جناب غوث اعظم نے تمہیں دی آن محبوبی
حضور خواجہ صاحب نے عطا کی خواجگی کی شان

جناب غوث اعظم اور حضور خواجہ صاحب کا
وہ دشمن ہے کرے ہی کی تنقیص جو نادان

عطا پاشی خطا پوشی گہر ریزی و زر بخشی
تمہاری حد سے ہی افزوں نہیں ہے حصر کا امکان

بدایوں اور دہلی تیرے مولد اور مدفن ہے
ہوے ہیں ہفت کشور میں نمایاں مہر درخشان

لکھوں رتبہ ترا کیا ہے حقیقت مجھ سے عاجز کی
ترے درک مراتب میں ہے عقل اولیا حیران

جو تیرے در پہ سایل ہیں وہ لطف حق میں شامل ہیں
یہ تیرا روضۂ والا ہے مثل روضۂ رضوان

اثر تیرے نگاہ قہر کا نار جہنم ہے ۔ بہار باغ جنت ہے کرے تیرا لب خنداں

وہ ایسا کون ہے جسپر تیرا فیض شامل ہے ۔ زمین سے تا فلک طالب ہیں تیرا فیض بے پایاں

طفیل عاشقان حق و مستان رسول اللہ ۔ پلا دے مجھکو بھی الطاف سے جام مے عرفان

فقیر خستہ بھی تیرے وطن کا تیرا مہمان ہے ۔ بھروسے پر تیرے خوش ہے کہ ہے حب الوطن ایمان

مرا ممدوح وہ بحر کرم کان مفاخر ہے ۔ علی ہے نام جسکا اور لقب مجد و ضیا ہے

جناب غوث اعظم سے ملا ہے انکو وہ رتبہ ۔ زبان مدح خوان شرح و بیان اوسکے قاصر ہے

حضور خواجہ کی شان جمالی ہیں نظام الدین ۔ علاء الدین سے اونکا جلال شان ظاہر ہے

شہا ہے ذات تیری مخزن لطف و عطا حق ۔ ترا ممنون فضل و جود ہر دیندار و کافر ہے

فدا ہوتے ہیں قدسی زاہد پیران کلیر پہ ۔ ترے ہے بخت رسا اوسکا جو تیرے در کا زائر ہے

بیان کیا مجھ سے تیرا وصف عالی ہو تعالی اللہ ۔ خدا کو ہر طرح منظور شاہا تیری خاطر ہے

ہے تیرے فیض سے پایا ہیں غواص خرد حیران ۔ وجود پاک تیرا فیض حق کا بحر زاخر ہے

بلیات جہان سے اوسکو کچھ خوف و خطر کیا ہے ۔ سہارا جس کو ہے تیرا شہا تو جسکا ناصر ہے

کرم کا منتظر لطف و عنایت کی توقع پہ ۔ ترے دربار میں حاضر فقیر عبد قادر ہے

تمہارا عبد امجد کا یا دے نام لیوا ہے ۔ نہ عابد ہے نہ زاہد ہے نہ عالم ہے نہ شاعر ہے

تیری لطف و عنایات کا بہر وسیلہ ہے اوسی شاہا ۔ فقیر خستہ گو پر جرم پر عصیان و آزر ہے

[illegible] صفدری عرف اعجاز محمد [illegible]